

متن میز 2 نیمه شعبان 95

ولایت

تو کشور ما و خیلی جاهای دیگه مرسومه که برای ایتم سرپرست تعیین میشه. یعنی یک نفر به صورت داوطلبانه سرپرستی یک کودک رو بر عهده می گیره. حالا گاهی او رو با خودش میبره و با هم زندگی میکنند، و گاهی دورادور سرپرستی او را برعهده میگیره. به نظر شما زندگی اون کودک قبل و بعد از این اتفاق چه تفاوت هایی داره؟ زندگی اون سرپرست چی؟ شرایطشون چه فرقی کرده؟ (جواب)

((یا حتی زن و شوهری که دارای فرزندی می شوند. در واقع سرپرست فرزندی شدن. شرایطشون چه فرقی کرده؟ (جواب)))

کودک: احساس دلگرمی، پشتوانه، امید، محبت، تعلق، هر مشکلی پیش بیاد خیالش راحت که یکی هست کمک کنه!

سرپرست: به فکر کودکه، نگرانشه، سعی می کنه کارهاش رو پیگیری کنه، محبت پیدا میکنه، دعاش میکنه، هر موضوعی در مورد بچه اول از همه به او مربوط میشه، قبل از خود کودک به فکر نیازهای اونه!

مثلا فرض کنید اگر این بچه مریض بشه، به سرپرستش اطلاع میدن. حتی اگه نصفه شب باشه! ممکنه خودش بره یا پول بفرسته. یا بیمارستان و پزشک خاصی رو معرفی کنه که ببریدش پیش این پزشک. و... اگر پدر و مادری بچشون مریض بشه که دیگه این موضوع شدت بیشتری می گیره و...

یا مثلا اگر این بچه در مدرسه مشکلی داشته باشه، به سرپرستش اطلاع میدن: این بچه در فلان درس ضعیفه! یا با بچه ها خوب ارتباط برقرار نمی کنه! سرپرستش فکر میکنه که مدرسه بهتری بذاره، یا براش معلم خصوصی بگیره، پیش مشاور ببره یا...

نزدیک عید که میشه به فکر لباس نو برای بچه است. به فکر این که چی لازم داره تا براش فراهم کنه. زمستان، تابستان، اول مهر... خلاصه دائم درحال برنامه ریزی برای کارهای اوست. و قطعا به واسطه همه ی این کارها، محبت عجیبی بین این دو نفر ایجاد میشه. خلاصه که سرپرست مرتب له فکر بهترین برنامه ریزی برای موفقیت کودکشه.

طبیعتا زندگی این کودک هم تفاوت های زیادی کرده. حالا دیگه کسی رو داره که به فکرشه. دوستش داره و بهش احساس تعلق میکنه. کسی که براش همه کار میکنه و هر جا هر مشکلی پیش بیاد، امیدواره که اون میاد و یجوری حلش میکنه. خلاصه یک پشتوانه محکم، اعتماد به نفس زیادی به آدم میده و کمک میکنه با اطمینان بیشتری تو زندگی گام برداره و حرکت کنه.

این ارتباط - رابطه بین کودک و سرپرستش- یک اصطلاح خاصی داره. به این اصطلاح چی میگن؟ (جواب) (مثلا در مدارس به دانش آموزان میگن به کی بگو بیاد مدرسه؟) بله « ولی » می خوام بگم

مشابه این ارتباط بین ما و امام وجود دارد. ارتباطی که در ادبیات دین یک واژه خاص دارد. واژه ای که تموم این نکات و احساساتی که توصیف کردیم رو شامل میشه. (تعلق، محبت، دلگرمی، پیگیری و...) میدونید از چه واژه ای صحبت می کنم؟ (جواب) واژه ای که هم خانواده با ولی است.

ولایت!

ولایت کلمه خاصی که برای توضیحش باید تمام این توصیفات و کلی چیزهای دیگه رو بگیم! به لغت نامه هم که مراجعه می کنیم می بینیم تحت عنوان "ولی" مفاهیم مختلف، اما به هم پیوسته ای اومده:

کسی که سرپرستی میکنه، کسی که مسئولیت به گردن اونه، کسی که کمک و نصرت از جانب اونه، کسی که تدبیر و برنامه ریزی می کنه و

ما وقتی به این دنیا اومدیم با تمام ویژگی هایی که این دنیا داره، بالا و پایین ها، سختی ها و آسونی ها دنیایی که خیلی از قانون هاشو نمیدونیم. اما این و می دونیم که خدا ما رو همینجوری توی این دنیا رها نکرده که خودمون تنهایی با این سختی ها بجنگیم.

این خدای مهربون یه سرپرستی برای ما توی این دنیا گذاشته. اونم نه یک آدم معمولی.

خدا خانواده ای بهترین و محبوب ترین بنده اش رو سرپرست ما قرار داده که وقتی نگاه می کنیم، می بینیم تو تمام طول تاریخ این افراد خیلی خاص بودند. خانواده ای که دوست و دشمن به خوبی شون اعتراف کردند. این افراد مثل آدم های عادی نیستند. خدا خانواده پیغمبرش رو سرپرست ما قرار داده پیامبری که اونو حبیب خودش خونده. خدا امور زندگی ما رو به اون ها سپرده. افرادی که در تمام تاریخ مهربان ترین، عالم ترین، خوش خلق ترین، دلسوزترین و خیلی ترین های دیگه بودند و هستند و هیچ کس نمیتونه به گرد پاشون برسه.

وقتی به زندگی اهل بیت علیهم السلام نگاه می کنیم خیلی جاها این ولایت رو مشاهده می کنیم.

- داستان امام رضا علیه السلام و موسی بن سیاح
- دعای امام زمان علیه السلام در سرداب برای شیعیان

و غدیر روز اعلان رسمی تر این ولایت و سرپرستی است. روزی که خدا از طریق پیامبرش به ما اعلام کرد: آهای مردم! تو هر روز و روزگاری که زندگی می کنید، یک نفر هست که من شما رو به او سپردم! اون سرپرست شماست و حواسش به شما هست. هر کاری داشتید سراغ او برید، کمکتون میکنه. و به حرفش گوش بدید تا زندگی خوبی داشته باشید و به خوشبختی برسید.

امروز هم ما چنین فردی رو داریم. امام زمانمون حضرت مهدی علیه السلام.

کافیه من هم این سرپرستی رو بپذیرم و زیر چتر ولایت امام زمانم قرار بگیرم. این یعنی باید زندگی ام رو بهشون بسپرم و اعتماد کنم. و اونجاهایی که ازم چیزی میخوان عمل بکنم. (یکم با خودمون صادق باشیم! ما بیشتر جاها تو زندگی مون می دونیم کاری که می کنیم مورد رضایت امام زمان هست یا نه! این کارو می پسندند یا نه! خوشحال می شن یا نه!) اگر میخوام زندگی ام خوب پیش بره باید به حرفشون گوش بدم. درست مثل همون سرپرست که مثال زدیم. ممکنه خیلی جاها خیلی برنامه های خوب و عالی برای بچه اش کشیده باشه و خیلی کارها بخواد براش بکنه. ولی بچه به حرفش گوش نده و همه چیزو به هم بریزه. اون سرپرست حتما افق دورتری رو میبینه و چیزهایی از بچه میخواد. درست مثل پدر و مادری که به کودکشون اجازه انجام بعضی کارها رو نمی دن. مثلاً بچه ای که مریضه هر نوع خوراکی براش خوب نیست و بچه درک و فهم این و نداره که به دست آوردن این چیزی که می خواد براش ضرر داره و والدین مجبورن ازش بگیرند. حتی گاهی درک بچه اونقدر نیست که بتونی بهش بفهمونی چرا بهش نمی دن؟!

وضع ما در مقابل فهم و درک پدر مهربانمان یعنی امام زمان علیه السلام همین گونه است حتی به مراتب شدیدتر. یعنی ما در مقابل علم و فهم و درک امام زمان علیه السلام از اون کودک دارای فهم و درک بسیار ضعیف تری هستیم. پس عقل حکم می کنه که اگر می خواهیم اون تدبیر زیبا و برنامه قشنگ و سرنوشت خوب و ... رو داشته باشیم باید به حرف امام زمانمون، یعنی سرپرست کاربلدی که خدا واسه ما گذاشته گوش بدیم. چون دیدن خوشبختی و موفقیت ما قطعاً چیزیه که بی اندازه امام زمان رو خوشحال میکنه. مثل هر پدر دیگه ای که دوست داره خوشبختی بچه اش رو ببینه، او دوست داره ما رو خوشبخت و آرام و موفق ببینه. و قطعاً داره براش تلاش میکنه. شاید گاهی ما این تلاش ها رو نبینیم – مثل بچه ای که خیلی از زحمات پدرش رو نمیبینه (حتی نمی دونه و نمی فهمه و گاهی با حالت طلبکاری با پدرش صحبت می کنه و پدر هم همیشه می زاره به حساب اینکه بچه اش نمی دونه و درکش و نداره. ولی همچنان تلاشش و برای خوشبختی فرزندش می کنه و سعی می کنه جلوی اشتباهاتش و بگیره)

باید بدونیم خیلی جاها اتفاقات خوبی که تو زندگی مون افتاده، چیزی بوده که امام زمان علیه السلام برنامه ریزی کردند تا پیش پای من بگذارند، بدون اینکه من حتی بفهمم! یه نگاه تو زندگی هامون بکنیم می بینیم چقدر اتفاقات قشنگی هستند که من حتی بهش فکر هم نکردم. پس اگر به سرپرست ویژه ای که خدا برای ما قرار داده اعتماد کنم و به حرفش گوش کنم نتیجه خوبی میگیریم. بهترین نتیجه رو. یه وقت هایی زندگی و مشکلاتمون رو به او بسپریم و بخوایم که حلش کنه. گاهی این کلاف سردرگم زندگی رو کنار بذاریم و بگیم: پدر جان به شما اعتماد دارم شما بازش کنید! (توکل و تمسک در مشکلات)

در مشکلات از امام زمان علیه السلام کمک بخواهیم. حل مشکلات و باز شدن گره ها را از ایشان بخواهیم.

اگر زندگی و کارهایمان را به او سپردیم، صادقانه به او اعتماد کنیم و بدانیم اگر سختی هم هست، در پس این سختی ها چیز ارزشمندی در انتظار ماست.

خدا یه سرپرستی برای من قرار داده که همیشه هست و من از دستش نمی دم. سرپرستی که اشتباه نمی کنه و همیشه درست ترین راه و به من نشون میده سرپرستی که خیلی من و دوست داره و بهتر از هر کسی از احوالات زندگی من خبر داره و صلاح زندگی من و میدونه و این بر منه که مرتب و در تمام مراحل زندگیم ازش کمک بخوام و بعد بهش اعتماد کنم. حواسم باشه طلب کار نباشم. اگر به اون سپردم و به علم و فهمش ایمان دارم پس قبولش کنم. و بپذیرم. مثلاً شده در جایی از زندگیت گیر کنی؟ (جواب) مشورت کردن و راه جاره پیدا کردن عاقلانه ترین کاره اما یادم باشه برم سراغ کسی که خداوند سرپرستی امورات من و به او سپرده. یه سلامی بهشون بکنم با هر زبانی که دوست دارم و ازشون بخوام بهترین راه و به من نشون بدن. اصلاً بگو آقا به خودتون سپردم هر چیزی که خیر و صلاح من و زندگیمه پیش روی من قرار بدید و کمک کنید به خوبی بپذیرم و از آنچه شما و خدا برای من قرار دادید و مصلحت دونستید لذت ببرم.

من و شمایی که امروز اینجا اومدیم فهمیدیم که خدا برای ما یک سرپرست خیلی خوب گذاشته. کسی که هم پدر است هم مادر. خلاصه همه کس ما است. اگر به هر علتی کسی و تو زندگیم از دست بدم اون هست. کسی که خیلی مهربونه و حواسش به من هست. همه ما خانم ها تجربه این را داشتیم که در یک میهمانی زنانه. مادر که فرزندش و در اتاقی جداگانه خوابانده و نشسته در بین میهمانان که همگی گرم صحبت هستند. یک دفعه مادر بلند میشه و سریع به طرف اتاق حرکت می کنه که بچم بیدار شد. جالبه که ما اصلاً صدای بچه رو نشنیدیم. اما مادر در تمام هیاهوی میهمانی حواسش به فرزندش بود. این قسمتی از همان بیان امام مهربان، امام رضا علیه السلام است که فرمودند محبت و توجه امام مثل مادر به فرزند خردسالشه امام ما در مقام هیاهو های دنیا تمام مشکلات و حرف های که من و شما خیلی هاش خبر نداریم حواسش به تک تک ما بچه هاش هست و مثل جدش امیرالمومنین علیه السلام که به یکی از دوستانشان به اسم رمیله می گفت که ای فرزندم! (دقت کن الان امام زمان تو هم اینگونه دارد با تو حرف می زنه.) دخترم! که به میهمانی تولد من اومدی! اگر غمگین بشی من هم به غم تو غمگینم. اگر شاد باشی من هم به شادی تو شادم فرزندم! تو تمام هیاهوهای این دنیا حواسم به تو هست و هر وقت دست هایت به سوی آسمان بلند شد من هم پشت سرت آمین می گم و وقتی دست هایت را پایین بیاوری دست های منه که برای تو بالا می ره و برات دعا می کنم.

حالا این منم و پدری همچون مهدی! نعمت وجود پدر، یکی از نعمت های بزرگ خداست. باید قدرش و بدونیم باید از وجودش به خوبی لذت ببریم. هر روز صبح که از خواب پا میشیم سلام کنیم به پدر مهربان زنده ای که حواسش به من هست. سلام بابای مهربانم!

هر جا در زندگی به مشکلی برخورد کردم یادم باشه سرپرست قدرتمند و دانایی دارم. یه وقت هایی بنشینم بگم بابا جونم می خواهم برات حرف بزنم.

همه بچه ها، خوب می دونن چی کار کنند که خودشون را تو دل پدرشون جا کنند. می دونند باباشون چی دوست داره؟ پیام یه کاری بکنم که خاص تو دل بابام جا بگیرم. پدر ها همه بچه هاشون را دوست

دارند اما بچه خلفی که حواسش به باباش هست و نگران نگرانی هاشه و براش دعا می کند بچه ای که حرف گوش کن باباست میشه عزیز دردونه . مثل کاری که علامه حلی کرد.

یکی از دانشمندان سنّی که در بعضی رشته های علمی استاد علامه حلی بود، کتابی در مورد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را برای مردم می خواند و آنها را گمراه می کرد و از ترس آنکه نکند کسی از دانشمندان شیعه نوشته های آن را ردّ کنند کتاب را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه در فکر راهی بود تا آن را بدست آورد و نوشته های آن را ردّ کند. ناچار از محبّت بین استاد و شاگرد استفاده کرد و از او خواهش کرد تا آن کتاب را به او قرض بدهد. چون استاد سنّی نمی خواست که بلا فاصله دست ردّ بر سینه او بزند گفت: (من قسم خورده ام که این کتاب را بیشتر از يك شب پیش کسی نگذارم). علامه حلی نیز آن مدّت زمان را غنیمت شمرد و کتاب را گرفت و به خانه برد که در همان شب آن کتاب را تا جایی که ممکن است بازنویسی کند. اوایل صفحات را خط می کشید و سعی می کرد خوش خط و خوانا بنویسد. اما کم کم دست هایش ناتوان شد و خواب هم پلک هایش را سنگین کرد.

در این حین بود که از پله ها جوانی را دید که به طرف اتاقش می آمد. این پله ها به دری می خورد که همیشه برای کسانی که می خواستند او را ملاقات کنند باز بود.

جوان وارد اتاق شد و حال او را پرسید و خواست کمک کند تا او استراحتی داشته باشد. علامه امتناع کرد. نگران بود و می خواست کار را همان شب تمام کند. اما اصرار جوان و چشم های خسته اش رضایت دادند. به جوان گفت: تو بنویس و من را یک ساعت دیگر بیدار کن! و به خواب فرو رفت...

اما وقتی چشمهایش را باز کرد که صبح شده بود. سراسیمه و هراسان از جا پرید. وقت تمام شده بود و خبری از جوان نبود. پشت میز رفت. چشم هایش به برگه هایی افتاد که با خطی زیبا تمام سطرهای کتاب را نوشته بود. سطرها را یک به یک دنبال کرد تا به پایان رسید. در آخر مهری زیبا را دید؛ مهری که خبر از محبوبش را داشت.

« **حجه بن الحسن** » پدر مهربانی که وقتی می بیند فرزندش به خاطر شاد کردن دل باباش خودش و به زحمت انداخته اومده کمکش کنه تا اون بخوابه. وقتی این ماجرا را خوند حس کردم امام زمانه به علامه حلی میگن: برو بخواب بابا. من برات می نویسم. وقتی هم فرزند خوابش برد دیگه بابا هر چی نگاش می کنه دلش نمیداد بیدارش کنه و خودش تا آخر کار و انجام میده.

پس بیایم سرپرستی امام زمانمان را بپذیریم. سعی کنیم مدلی که برای ما برنامه ریزی کردن و عمل کنیم و همیشه در تمام فراز و نشیب های زندگی از شون کمک بخوایم و دلمون گرم بشه به محبت و پشتیبانی پدر مهربونمون. و اینکه گفتیم بچه ها می دونن چجوری عزیز دردونه باباشون بشن. یه جوری زندگی کنیم که مورد توجه خاص بابا قرار بگیریم.

ان شالله که همه ما شیرینی توجه خاص امام زمان و تو زندگی هامون بچشیم و تمام عمر لذتش و ببریم.

❖ داستان حضرت رضا علیه السلام و تشییع مردی ناشناس:

موسی بن سیار می‌گوید: در سفری که حضرت امام رضا (علیه السلام) از مدینه به خراسان می‌آمدند، من همراهشان بودم. وقتی به نزدیکی شهر توس رسیدیم، دیدم سروصدایی بلند شد و جنازه‌ای آوردند. تا امام جنازه را دیدند از مرکب پیاده شدند و با سرعت به سمت جنازه رفتند و آن را بر دوش گرفتند، آن گونه که گویی میت از نزدیکان ایشان است. من تعجب کردم و پیش خود گفتم ایشان تازه وارد این شهر شده‌اند، چطور افراد این شهر را می‌شناسند. جنازه را تا کنار قبر بردند. دیدم امام رفتند کنار او نشستند و دست خود را روی سینه میت گذاشتند و فرمودند:

«أبشر بالجنة فلا خوف عليك بعد هذه»؛ بشارت باد بر تو بهشت، دیگر از این پس ترسی نخواهی داشت

تعجب من بیشتر شد. پس از فراغت از دفن میت گفتم، آقا من یقین دارم که شما اولین بار است که به این شهر آمده‌اید. تا به حال قدم شما به اینجا نرسیده است، از کجا شما این میت را می‌شناسید؟ فرمود: یا موسی بن سیار اما علمت أنا معاشر الائمة تعرض علينا أعمال شیعتنا صباحاً و مساءً؛ «مگر تو نمی‌دانی که اعمال شیعیان ما صبح و شام به ما عرضه می‌شود؟ در نتیجه ما، هم عمل را و هم صاحب عمل را می‌شناسیم. اگر تقصیری در عملش باشد، از برایش استغفار می‌کنیم و اگر عبادتی باشد برای او از خدا تقاضای پاداش می‌نماییم.»

❖ دعای امام زمان علیه السلام در سرداب برای شیعیان

مرحوم سید بن طاووس می‌فرماید: در یک سحرگاه در سرداب مطهر (منزل حضرت در سامرا) از حضرت صاحب الامر ارواحناده این مناجات را شنیدم که می‌فرمود:

«خدایا! شیعیان ما را از شعاع نور ما و بقیه طینت ما خلق کرده‌ای، آنها گناهان زیادی با اتکاء بر محبت به ما و ولایت ما کرده‌اند، اگر گناهان آنها گناهی است که در ارتباط با توسست از آنها بگذر که ما را راضی کرده‌ای و آنچه از گناهان آنها که در ارتباط با خودشان است، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که حق ماست به آنها بده تا راضی شوند و آنها را از آتش جهنم نجات بده و آنان را با دشمنان ما در خشم و سخط خود جمع نفرما.»

همچنین آن بزرگوار در کتاب «مهج الدعوات» خویش آورده‌اند که: در شب چهارشنبه 23 ذیقعه الحرام سال 638 قمری در سامرا بودم، سحرگاه در سرداب مطهر می‌شنیدم که آن حضرت علیه السلام در حق شیعیان خود این دعا را می‌فرمود:

«خدایا! بحق آنکه با تو مناجات کرد و به حق آنکه در خشکی و دریا تو را خواند بر مومنان فقیر، غناء و ثروت و بر بیمارانشان شفاء و سلامتی و بر زندگانشان لطف و کرم و بر گذشتگانشان مغفرت و رحمت و بر مسافران و غریبانشان بازگشت به وطنهایشان، تفضل فرما...»

سید بن طاووس می‌افزاید: تمام آن کلمات طیبات در خاطر من جا گرفت ...

❖ داستان رميله

مردی به نام رميله تب دار بود؛ هنگام نماز رسيد و به سختی غسل نمود و برای نماز جماعت به مسجد رفت، بعد از نماز جماعت تا از درب مسجد بیرون آمد، امیرالمومنین علی علیه السلام را دید که دست مبارک بر روی شانه های رميله گذاشت و فرمودند:

"رميله! دچار تب شدیدی بودی ولی باز هم برای نماز جماعت به مسجد آمدی!"

رميله متحیر و متعجب شد و عرض کرد: بله سرورم، اما شما چطور متوجه شدید!؟
امیرالمومنین علی علیه السلام لبخندی زد و فرمودند:

"ای رميله، هیچ زن و مرد مؤمنی نیست که مریض شود، مگر اینکه ما بخاطر مریضی او مریض میشویم و هرگاه محزون میشود ما بخاطر او محزون میشویم و هر زمان دعا کند ما به او آمین میگوییم و وقتی ساکت باشد ما برای او دعا میکنیم و در هرکجا در مشرق و مغرب، مرد و زن مؤمنی باشد ما با او هستیم"